

نقد یا نفی شاهنامه؟*

[پاسخی به سخنان احمد شاملو درباره‌ی فردوسی]

دکتر جلیل دوست‌خواه

احمد شاملو، شاعر هم‌روزگارمان، پس از سخن‌رانی بحث‌انگیزش در دانشگاه برکلی که در آن، برداشت خود از شاهنامه و فردوسی را بیان داشت، با پرسش‌ها و نقدهایی چند از سوی پژوهندگان و دوست‌داران فرهنگ و ادب ایران رو به رو شد و در جاهایی به پاسخ‌گویی و چالش با انتقادکنندگان از سخنان خود پرداخت که از آن میان، آن چه در ماهنامه‌ی آرش نوشت و سپس گزیده‌ای از آن را در گفت‌ووشنودی با گزارش‌گر ماهنامه‌ی آدینه بازآورد، به ویژه چشم‌گیر بود.

شاملو در آرش از انتقادگراش پرسیده است: «می‌گویید چه کنیم؟ دست به ترکیب هیچی نزنیم و به هیچ چیز نظر انتقادی نیاندازیم که دل اهل باور نازک و شکننده است و تا گفתי غوره، سردی‌شان می‌کند؟» و در پایان گفتارش آورده است: «من تحلیلی از تاریخ به دست ندادم؛ چون در این رشته تخصصی ندارم. فقط موضوعی را پیش کشیدم؛ آن هم به صورت یک نقل قول و تنها به قصد نشان دادن این نکته که حقیقت، الزاماً همان چیزی نیست که توی گوش ما خوانده‌اند و گاهی می‌تواند درست معکوس باورهای ارثی و میراثی ما باشد. ضمناً ای بسا من در برداشت‌هایم راه خطا رفته باشم. تأکید دارم که فقط این نمونه‌ها را آورده‌ام تا زمینه‌ای بشود برای آن که به نگرانی‌هایم بپردازم. آقایان، اصل را ندیده گرفتند و آن قدر به فرع قضیه چسبیدند که معامله فدای چانه‌ی بازاری شد.»

نویسنده در واپسین سطر نوشته‌اش، گفته است: «این حرف‌هایی بود که فکر می‌کنم باید گفته می‌شد و حالا دیگر پرونده‌اش را در همین جا می‌بندم.»

اما نشان به آن نشان که همو، یک سال بعد پرونده را دو باره می‌گشاید و - به تعبیر سخنوران کهن - «تجدیدِ مَطَّلَع» می‌کند و با آن که به گزارش‌گر «آدینه» می‌گوید: «من اصلاً خوش ندارم به آن موضوع برگردم و دوباره آن بحث را پیش بکشم.» نه تنها به «آن موضوع» برمی‌گردد و «آن بحث» را دوباره پیش می‌کشد، بل که آن چه را هم که در آرش گفته بود از یاد می‌برد و دیگر باره به ارزش‌داوری درباره‌ی شاهنامه می‌پردازد و برپایه‌ی سست یکی دو بیت افزوده بر شاهنامه، تهمت ناروایی به فردوسی می‌زند که با واقعیت کار او و انصاف در داوری، از زمین تا آسمان فاصله دارد! او شاهنامه را چنان می‌شناسد که گویا توصیفی جز «یاوه‌ی شرم‌آور» برازنده‌ی آن نباشد!

در این گفتار، روشن‌گری و تحلیلی خواهم داشت درباره‌ی آن چه شاملو در سخنرانی‌اش در برکلی و نیز در گفت و شنودها و نوشته‌های پیامد آن، در اشاره به درون‌مایه و دیدگاه‌های شاهنامه، گفته و نوشته است که به ترتیب شماره می‌آورم.

(۱) در پاسخ به این پرسش شاملو (در آرش) که: «می‌گویید چه کنیم؟...» می‌گویم که: در دادن پاسخ منفی بدان پرسش و در باور به لزوم داشتن دیدگاهی انتقادی نسبت به همه‌ی گذشته‌ی فرهنگی‌مان و بی‌پروایی نسبت به نازک‌دلی «اهل باور»، با او هم داستان‌ام. اما نقد بنیادی و روش‌مند و استوار برپایه‌ی پژوهشی فراگیر و سنجیده را با سخن گفتنِ نابرسیده و ناپژوهیده، به دستاویز «نقل قول» می‌کند که خود ساخت‌مایه‌ی تحقیقی پذیرفتنی و درستی ندارد و ناگزیر به برآیندی جز انکار و نفی ارزش‌های نمی‌رسد، یکی نمی‌گیرم و شیفته و فریفته‌ی پذیرش و پسند انبوه شنوندگان و خوانندگان و کف زدن‌های پرشور و آفرین‌گویی‌های سرشار از احساسات آن‌ها هم نمی‌شوم!

* برگرفته از: حماسه‌ی ایران: یادمانی از فراسوی هزاره‌ها، جلیل دوست‌خواه، انتشارات آگه، ۱۳۸۰، ص ۲۷۵-۲۵۳

۲) در به جا بودن این شک‌ورزی علمی که این‌همانی پنداشت‌های ذهنی ما با «حقیقت» الزامی نیست، نیز حرفی ندارم؛ به شرط آن که اندرزها و رهنمودهایی را که به دیگران می‌دهیم، چراغ راهنمای خویشتن هم بدانیم و ناقد آگاه کار خود نیز باشیم!

[...]

۴) در عنوان گفت و شنود شاملو با گزارشگر آدینه آمده است: «آرمان هنر جز تعالی انسان نیست.» تعبیری است والا و درخشان و به راستی از این گزیده‌تر و رساتر به مقصود، در این زمینه نمی‌توان سخنی گفت. اما جای این پرسش از گوینده - که ناگزیر باید آشنایی فراگیری با ادب گذشته‌ی این سرزمین داشته باشد - باقی است که او در کل تاریخ ادب ما چند نفر را می‌شناسد که به اندازه‌ی فردوسی در بزرگ‌داشت و فرابردن فرهنگ انسانی کوشیده باشد؟ آیا او شاهنامه، این گنج شایگان فرهنگ ایرانی و انسانی و این نمایشگاه عظیم دانش و آزادگی و هنر و مردمی را (که گوهرهای تابناکی چون «اندیشه» و «خرد» بر تارک آن می‌درخشد)، بخش به بخش و جزء به جزء بررسیده و تمام لایه‌های آشکار و پنهان آن را پژوهیده و شناخته است که این گونه از آن سخن می‌گوید؟

او یک اسطوره‌ی کهن هندوایرانی را که ریشه‌ها و بنیادهای آن از ریگ ودا تا اوستا گسترده است و دگردیسه‌ای از آن، با زبان و بیان منطق ساختاری حماسه در شاهنامه آمده است، داستانی درباری و ساخته و پرداخته‌ی زورمندان و چیره‌دستان انگاشته و «اژی‌دهاک سه کله‌ی سه پوزه‌ی شش چشم» اسطوره را یک رهایی‌بخش و نوآور اجتماعی دانسته و چهره‌ی درخشان آزاده‌ای چون کاوه را همتای «شعبان بی‌مُخ»های پشتیبان دربارها و یاور شاهان خودکامه شمرده است! شاملو از یک حماسه‌ی عظیم پنجاه و چند هزار بیتی، یکی دو بیت ساختگی و افزوده را - که هیچ یک از دست‌نوشته‌های کهن و با اعتبار، نگاشتی از آن ندارد - دست‌انویز پیش کشیدن بحث به اصطلاح «بدآموزی» فردوسی قرار داده و شتاب‌زده بر کرسی داوری نشسته است که: «در شاهنامه زن و اژدها هر دو ناپاک به قلم می‌روند و لایق فرورفتن در خاک شمرده می‌شوند و هر سگی به صد زن و آن هم نه هر زن از خدا بی‌خبری، بل که به طور دقیق به صد زن پارسا ترجیح داده می‌شود...»

او با زبانی خُنک و غرض‌ورزانه‌ی ناظمی مُتَدَوِّق و بی‌مایه را در بیتی ساختگی و افزوده بر شاهنامه، به حساب فردوسی گذاشته و نوشته است: «حکم فقه اللغوی درباره‌ی زن به این شرح، شرف صدور می‌یابد که اگر کتک زدن او [= زن] کاری مکروه بود، فی الواقع: مر او را مَزَن نام بودی نه زن!» و بعد هم افزوده است که: «البته موارد این بدآموزی‌ها یکی دو تا نیست؛ من در این‌جا به ذکر یکی دو مورد اکتفا کرده‌ام.»

می‌پرسم: او از کدام شاهنامه سخن می‌گوید؟ از شاهنامه‌ی فردوسی که کهن‌ترین بازنوشت دست‌کاری شده‌ی بر جای مانده و شناخته‌ی آن، دویست سال با مرگ شاعر فاصله دارد و میان آن با سروده‌ی وی این‌همانی نیست و یا - بدتر از آن - از دست‌نوشته‌های نگاشته‌ی رونویسان سده‌های پس از آن: بی‌غرض یا غرضمند و دارای گرایش‌های فکری و مرامی و تعلق‌های مذهبی گوناگون و البته دستی باز و دراز برای هر گونه دخل و تصرف در متنی چنین کاهش و افزایش‌پذیر؟

او که به محض برخورد با «بیتی مضحک» در همان کتاب شاهنامه‌نام / شاهنامه‌نمای دم دست‌اش، بی‌اندکی تردید و ژرف‌نگری و کاوش، آن را سروده‌ی فردوسی راستین و جزیی از کل شاهنامه‌ی واقعی پنداشته و گمان ورزیده است که فردوسی حکم بر روا بودن کتک زدن «زن» داده است و در این برداشت شتاب‌زده و نادرست خود، برچسب «یاوه و شرم‌آور» را بر پیشانی شاعر و بر جلد حماسه‌اش چسبانده است و از تعبیرهای «استاد سخن» و «فرهنگ ملی» به ریشخند یاد کرده،

چرا - دست کم - یکی از این صحنه‌های کتک زدن «زن» را [در شاهنامه] برای آگاهی و عبرت شنوندگان و خوانندگان گفتارش نیاورده است؟!

شاملو که قصدش روشن‌گری است و دل‌اش به حال جوانان ایرانی می‌سوزد و نگران آینده‌ی آنان است، چرا به همان یکی دو نمونه‌ی ساختگی و ادعایی بسنده کرده و نمونه‌های بیش‌تر از این - به اصطلاح - «بد آموزی‌ها» را که - به گفته‌ی او - «یکی دو تا نیست» به دست نداده است، تا حرف‌اش پشتوانه و سند داشته باشد و جای شبهه‌ای در درستی برداشت‌اش باقی نماند؟

بسیار خوب: هنوز هم دیر نشده است. در جایی که مناسب می‌داند، همه‌ی نمونه‌های «یاوه و شرم‌آور» را منتشر کند و به آگاهی خوانندگان فریب‌خورده‌ی شاهنامه برساند تا دیگر این کتاب رابه غلط، ستون اصلی و برپا دارنده‌ی کاخ «فرهنگ ملی» خود ندانند و سراینده‌ی آن را به اشتباه «استاد سخن» و «زننده کننده‌ی زبان فارسی» نخوانند! برای روشن‌گری و هر چه بیش‌تر افزودن بر اطمینان خواننده، آشکارا و با دقت بنویسند که این نمونه‌ها را از کدام یک از دست‌نوشته‌های دوازده‌گانه‌ی کهن شاهنامه (که از ۸۹۴ تا ۶۱۴ ق. بازنگاری شده و با همه‌ی نارسایی‌ها و کاهش‌ها و افزایش‌ها و آشفته‌گی‌ها، بهترین پشتوانه‌ی ویرایش انتقادی و پژوهشی امروزمین متن حماسه‌ی ملی ایران است) برگرفته است؛ وگرنه در دست‌نوشته‌های کم‌اعتبارتر از سده‌ی دهم هجری بدین سو، و نیز در بیش‌تر چاپ‌های سنگی و سربی دو سده‌ی اخیر (در ایران و بیرون از آن)، هر تر و خشک و یاوه و مهملی را به ریش فردوسی چسبانده‌اند!

۵) امروزه در گستره‌ی پژوهش‌های شاهنامه‌شناختی، پذیرفتنی نیست که بیت یا بیت‌هایی را که در هر یک از دست‌نوشته‌ها یا در هر چاپی از شاهنامه آمده یا در کتاب و گفتار دیگری به نام فردوسی و به ادعای نقل از شاهنامه آورده‌اند یا به نام شاعر بر سر زبان‌هاست یا وقتی در نشست قصه‌گویی خانوادگی از دهان مادر بزرگ و پدر بزرگ یا در قهوه‌خانه از زبان فلان نقال شنیده‌ایم، بی‌هیچ دقت و تأملی در چیستی و چگونگی آن، در گفتار و نوشتار خود بیاوریم و آن را سنجه‌ی نقد و تحلیل و پشتوانه‌ی برداشت و داوری خود قرار دهیم و طلبکار فردوسی هم باشیم!

بگذارید مثالی بزنم تا آن چه گفتم روشن‌تر و دریافته‌تر شود. هر گاه همین امروز در یک نظرخواهی همگانی از فارسی‌زبانان بپرسید که بیت مشهور «بسی رنج بردم بدین (درین) سال سی / عجم زنده کردن بدین پارسی» از کیست؟ بی‌گمان نزدیک به همه‌ی نظرپرسیدگان - خواه با سواد، خواه بی‌سواد - که زمانی این بیتی را در جایی خوانده یا شنیده، پاسخ خواهند داد که: «از فردوسی است؛ مگر شک هم دارید؟»

اما من یکی خواهم گفت: بله، شک دارم (و چه جور هم!)؛ زیرا پژوهش دقیق و روش‌مند نشان می‌دهد که این بیت - با همه‌ی شهرت گسترده‌اش - به احتمال نزدیک به یقین، از فردوسی نیست و سراینده‌ی دیگری آن را از زبان وی و به پی‌روی از این بیت او: «من این نامه فرخ گرفتم به فال / همی رنج بردم به بسیار سال»، گفته و بر دست‌نوشته‌ی از شاهنامه افزوده و سپس به دست‌نوشته‌های دیگر راه یافته است و در جاهای دیگر هم (به فراوانی) آورده شده و پیشانه‌نوشته گفتارهای پرشور ملی-میهنی قرار گرفته است!

۶) آیا «زن» به معنی و منزله‌ی سرچشمه‌ی زندگانی، که شاملو - به حق - از توهین‌ها و حق‌کشی‌های ناروا نسبت بدو در درازنای تاریخ و تا به امروز آزرده خاطر است، در سروده‌ها و آموزش‌های فردوسی به راستی همان است که در آن بیت‌های «یاوه و شرم‌آور» از او سخن به میان آمده است، یا فرانک، سین‌دخت، رودابه، تهمینه، گردآفرید، مادر سیاوش، فریگیس، جریره، منیژه و دیگران با آن همه برازندگی و شایستگی و دلیری و مهرورزی و از خودگذشتگی و بزرگواری، زنان نام‌دار شاهنامه‌اند؟

هر گاه فردوسی به راستی بر این باور مسخره بود که «زن» هم چون «اژدها»ست و او را باید «در خاک کُرد» و «سگی» بر «صد زن پارسا» برتری دارد، چگونه می‌توانست این همه زنان سزاوار و نیک‌منش را در گستره‌ی حماسه‌ی خویش جان بخشد و به پهنه‌ی تاریخ فرهنگ این مرز و بوم بیاورد؟ پس آن فرهیخته بانوی مهربان کیست که در «شبی چون شبه روی شسته به قیر»، شاعر سراسیمه از خاموشی مرگ‌بار را با آوردن شمع و می و نار و ترنج و بهی و با چنگ‌نوازی و می‌گساری، رامش می‌بخشد و داستانی دل‌پذیر از روزگاران کهن - «داستانی از در (= سزاوار) مرد فرهنگ و سنگ» (داستان بیژن و منیژه) - را از «دفتر پهلوی» بر او می‌خواند تا شاعر، گوهران آن را به گفتار پارسی دری بییوندد؟

آیا این زنانی که فردوسی چهره و منش و کنش و کار و کوشش و مهر و ناز و نوازش آن‌ها را در رزم و بزم و شادمانی و تلخ‌کامی و بهروزی و شوربختی و در تنگناهای گوناگون زندگی توصیف می‌کند، همان همتران «اژدها» و فروتران از «سگ» اند که شاملو با - به گفته‌ی خویش - «نیم‌نگاهی از سر اتفاق» به چند بیت ساختگی افزوده بر شاهنامه، حضور آن‌ها را در حماسه کشف کرده و به بانگ بلند اعلام داشته و آنان را به شاهنامه‌ناخواندگان بی‌خبر و شاهنامه‌خواندگان گمراه شناسانده است؟!

دقت کنیم که فردوسی اندیشه‌ور و خردستای، چگونه در وصف زنان، نه تنها روی و موی و پیکر و بالا و دیدار و آرایش و زیور آن‌ها را به زیبایی و برازندگی می‌ستاید، بل که اندیشه و خرد آنان را نیز ارج می‌گذارد و از والا‌منشی و فرخندگی‌شان سخن می‌گوید:

... خردمند مام فریدون چو دید / که بر جفت او بر چنان بد رسید / فرانک بدش نام و فرخنده بود / به مهر فریدون دل آکنده بود. (وصف فرانک همسر آبتین و مادر فریدون).

... دو خورشید دید اندر ایوان اوی (مهراب) / چو سین دُخت و رودابه‌ی ماه‌روی / بیاراسته همچو باغ بهار / سراپای پُر بوی و رنگ و نگار / شگفتی به رودابه اندر بماند / همی نام یزدان برو برخواند / یکی سرو دید از برش گرد ماه / نهاده به مه بر ز عنبر کلاه ... (وصف سین‌دخت همسر مهراب، شاه کابل، و رودابه دختر آن دو و همسر زال و مادر رستم).

... سه دیگر چو رودابه‌ی ماه‌روی / یکی سرو سیم است با رنگ و بوی ... / بُت‌آرای چون او نبیند به چین / بر او ماه و پروین کند آفرین. (وصف رودابه).

... بهشتی بُد آراسته پُر ز نور / پرستنده بر پای و در پیش حور / شگفتی بماند اندر او زال زر / بدان روی و آن موی و بالا و فر / ابا یاره و طوق و با گوشوار / ز دیبا و گوهر چو باغ بهار / دو رخساره چون لاله اندر سمن / سر زلف جعدش شکن بر شکن (وصف رودابه در شب دیدار و مهرورزی پنهان او با زال).

... بدو (به سین‌دخت) سام یل گفت: با من بگوی / هر آن چت بیرسم؛ بهانه مجوی! / تو مهراب را کهتری یا همال؟ / مر آن دختر او را کجا دید زال؟ / به روی و به موی و به خوی و خرد / به من گوی تا با که اندر خورد؟ / ز بالا و دیدار و فرهنگ اوی / بر آن سان که دیدی، یکایک بگوی! (پرس و جوی سام از سین‌دخت درباره‌ی رودابه).

... یکی برده شمعی مُعْتَبَر به دست / خرامان بیامد به بالین مست (رستم) / پس برده اندر یکی ماه‌روی / چو خورشید تابان پر از رنگ و بوی / دو ابرو کمان و دو گیسو کمند / به بالا به کردار سرو بلند / روان‌اش خرد بود و تن جان پاک / تو گفتی که بهره ندارد ز خاک / از او رستم شیردل خیره ماند / بر او بر جهان آفرین را بخواند! (وصف تهمینه در دیدار و مهرورزی پنهان شبانه به رستم).

... زنی بود بر سان گردی سوار / همیشه به جنگ اندرون نام‌دار / کجا نام او بود گردآفرید / که چون او نیامد ز مادر پدید ... / نهان کرد گیسو به زیر زره / بزد بر سر ترگ رومی گره / فرود آمد از دز به کردار شیر / کمر بر میان، بادپایی به زیر / به

پیش سپاه اندر آمد چو گرد / چو رعد خروشان یکی ویله کرد / که: گردان کداماند و جنگ‌آوران / دلیران و رزم‌آزموده سران؟
(وصف گردآفرید در هنگام روی آوردن به کارزار با سهراب).

... رها شد ز بند زره موی او / درفشان چو خورشید شد روی او / بدانست سهراب کو دختر است / سر و موی او از در (= سزوار) افسر است / شگفت آمدش؛ گفت: از ایران سپاه / چنین دختر آید به آوردگاه / سواران جنگی به روز نبرد / همانا به
اثر اندر آرند گرد! (وصف گردآفرید در هنگام رزم تن به تن با سهراب).

... فریگیس مهتر ز خوبان اوی (= افراسیاب) / نبینی به گیتی چنان روی و موی / به بالا ز سرو سهی برتر است / ز مُشک
سیه بر سرش افسر است / هنرها و دانش از اندازه بیش / خرد را پرستار دارد ز پیش (وصف فریگیس دختر افراسیاب و
همسر سیاوش و مادر کی خسرو از زبان پیران ویسه).

... منیژه منم دُخت افراسیاب / برهنه ندیدی مرا آفتاب / کنون دیده پر خون و دل پر ز درد / از این در بدن در دو رخساره
زرد / همی نان کشکین فراز آورم / چنین گاشت یزدان جهان بر سرم / از این زارتر چون بُود روزگار؟ / سر آرد مگر بر من
این کردگار! (وصف حال منیژه در هنگام پرستاری از بیژن، که به فرمان افراسیاب در چاهی زندانی است).

... نگه کرد بیژن به خیره بماند / از آن چاه، خورشید رخ (= منیژه) را بخواند / که: ای مهربان، از کجا یافتی / خورش‌ها،
کزین دست بشتافتی؟ / بسا رنج و سختی گهت آمد به روی / ز بهر من ای دختر راه جوی! (قدردانی بیژن از رنج‌برداری و
مهرورزی منیژه).

... تو ای دخت رنج‌آزموده ز من / فدای کرده جان و دل و چیز و تن / بدین رنج کز من تو برداشتی / غمان مرا شادی
انگاشتی / بدادی به من گنج و تاج و گهر / جهان‌دار و خویشان و مام و پدر / اگر یابم از چنگ این ازدها / بدین روزگار
جوانی رها / به کردار نیکان یزدان‌پرست / نیویم به پای و نیازم به دست / به‌سان پرستار پیش کیان / به پاداش نیکات ببندم
میان! (گفتار بیژن در ستایش مهربانی و از خودگذشتگی منیژه در دوران گرفتاری او در چاه افراسیاب).

۷) شاملو ژرفا و پاکی دریا را با دیدن آلودگی‌های افزوده بر پاره‌های از کرانه‌های آن، انکار کرده است! او چهره‌ای تابناک را با
دیدن لکه‌هایی که ناخواسته از جایی بر آن شتک زده است، آلوده و ناپاک انگاشته و - به گفته‌ی اهل «منطق» - «عَرَض» را
بر جای «جوهر» نشانده است!

شاملو برای کاستن از اهمیت موضوع، این‌گونه پنداشت‌ها را که در یک سخن‌رانی بیان داشته و سپس بارها در این جا و آن
جا باز آورده است، «اظهارنظر شخصی» می‌نامد و ناسزاگویی به فردوسی و نسبت دادن بیت‌هایی ساختگی بدو و ریشخند کار
عظیم فرهنگی و ادبی او راه «فرع قضیه» می‌خواند و پیوسته گله دارد که چرا کسانی «ریش» این - به تعبیر او - «فرع
قضیه» را چسبیده و «اصل قضیه» را نادیده گرفته‌اند!

بگذارید خیال همه را آسوده کنم: ما حق داریم هر پرسش و بحثی را که در جایی به میان می‌کشیم، «اصل قضیه» بشماریم
و به هر اندازه که دل‌مان بخواهد، بر اهمیت آن تأکید بورزیم و درباره‌اش داد سخن بدهیم؛ اما حق نداریم که کارهای دیگران
را به باد ریشخند بگیریم و هر نسبت ناروا و بی‌دلیلی را که می‌خواهیم، بدان‌ها بدهیم و بعد هم در برابر پرسش و نقد
عیارسنجان، بگوییم «اصل قضیه» این نبود و شما از «اصل» غافل مانده و به «فرع» پرداخته‌اید! به ویژه که پای فردوسی و
شاهنامه در میان باشد که برای هر ایرانی سرچشمه‌ی سرچشمه‌ها است.

این را هم بیافزایم که فردوسی بُت و پیامبر ما نیست و گفتار او - مانند هر سخن آدمی‌زاده‌ی دیگری - نمی‌تواند «حرف
آخر» به شمار آید. شاهنامه نیز - هم‌چون هر یک از دستاوردهای اندیشه و هنر و فرهنگ انسانی - برآیند پیشینه و پشتوانه
خود و حاصل فراهم آمدن ویژگی‌های تاریخی و اجتماعی و گذشتن همه‌ی آن‌ها از پالایه‌ی ذهن و ضمیر آفرینش‌گر و

سراینده و نگارنده‌ی آن است و ناگزیر بر رسیدنی و چون و چرا بردار و انتقادپذیر است. اما نقدی ساختاری و ریشه‌شناختی با روی کرد به همه‌ی سویه‌ها و لایه‌های آشکار و پنهان اثر و با کاربرد تمام سنجه‌های سزاوار و بایسته برای چنین کار شگرفی و نه با دست‌یازی به چند دست‌آویز سست و بی‌اعتبار و یا باورمندی به پندار و گمان خود؛ آن هم در «حاشیه» و در جنب بحث و سخن دیگری که «اصل قضیه» اش می‌انگاریم!

۸) شاملو که احتمال خطا بودن برداشت‌های اش را از نظر دور نداشته، چرا پنداشت‌های خود را تا این اندازه بدیهی و دارای این‌همانی با «واقعیت» انگاشته و چنین با جزم‌باوری، از دیدگاه انکار و نفی، درباره‌ی فردوسی و شاهنامه به داوری پرداخته است؟! ...

۱۰) بگذارید من خود در این جا نمونه‌ای بیاورم از سرودهای راستین فردوسی که هرگاه کسی تنها به لایه‌ی آشکار و بیرونی آن بنگرد و همان را سنجه‌ی داوری قرار دهد، به برآیندی جز زن‌نکوهی و زن‌ستیزی آموزش‌های شاهنامه نخواهد رسید. اما می‌توان پوسته را شکافت و لایه‌های زیرین و ژرف‌ساخت را دید و به شناختی بنیادی از روی داد دست یافت.

در «داستان سیاوش»، سوداوه (یا با نگاشت رایج و مشهور «سودابه») همسر کاووس و نامادار سیاوش، نقشی کلیدی دارد و می‌توان او را حلقه‌ی اصلی شکل‌بخشی به زنجیره‌ی روی‌دادهای پیوسته به سرانجام خونین و فاجعه‌آمیز داستان شمرد. در این جا از پرداختن به گزارش داستان و در آن میان پتیاره‌کرداری تباه‌کارانه‌ی سوداوه، خودداری می‌ورزم و تنها می‌پردازم به یکی از روی‌دادهای پایانی داستان که در آن، سخن از نقش «زن» در شکل‌گیری فاجعه می‌رود.

هنگامی که خبر کشتار اندوه‌بار سیاوش در توران، به ایرانیان می‌رسد، رستم - که در دوران کودکی و نوجوانی سیاوش پروردگار او بوده است و گونه‌ای احساس پدری نسبت بدو دارد - سرآسیمه و گریان و خروشان روی به درگاه کاووس می‌آورد و او را به سبب فریفتگی در برابر فریفتاری سوداوه، سخت می‌نکوهد:

... چو آمد بر تخت کاووس کی / سرش بود پُر خاک و پرِ خاک پی / بدو گفت: خویِ بد ای شهریار / پراگندی و تخم‌تات آمد به بار / تو را مهر سوداوه و بد خوی / ز سر برگرفت افسر خسروی / کنون آشکارا بینی همی / که بر موج دریا نشینی همی / از اندیشه‌ی خُرد شاه سترگ / نماند روان بی‌زیانِ بزرگ / کسی کو بود مهتر انجمن / کفن بهتر او را ز فرمان زن / سیاوش ز گفتار زن شد به باد / خجسته زنی کو ز مادر نژاد! / ز شاهان کسی چون سیاوش نبود / چنو راد و آزاد و خامش نبود!

هر گاه کسی تنها در برخورد با لایه‌ی زبرین داستان و بی‌روی کرد به روند روی‌داده‌ها و کنش و واکنش‌های نقش‌ورزان و پیوند اندام‌وار این بخش از شاهنامه با ساختار کل حماسه و خاستگاه‌ها و پشتوانه‌های اسطوره‌ی آن، بر این گفتار خشمگینانه‌ی رستم و به ویژه بر دو بیت «کسی کو بُود...» و «سیاوش ز گفتار زن...» انگشت عیب‌جویی و نکوهش بگذارد، بی‌گمان خواهد گفت که «زن» به گونه‌ای مطلق نکوهش شده است و رستم، ابرپهلوان شاهنامه، زنی را خجسته می‌داند که از مادر نژاید!

اما کاوش و جستار بُردبارانه در ریشه‌یابی اندیشه و گفتار و کردار نقش‌ورزان این داستان، آن چه را که در نگاهی بیرون‌نگر نادیدنی است، آشکار و پدیدار خواهد کرد و پژوهنده را به سرچشمه‌ها رهنمون خواهد شد و ساخت‌مایه‌های اسطوره را فرادید او خواهد آورد و او را به پرهیز از شتاب‌زدگی در داوری و گمراهی در نتیجه‌گیری، هشدار خواهد داد.

در آموزش‌ها و رهنمودهای گاهانی، سخن از «دو مینوی همزادِ ناسازگار» به میان می‌آید که بنیاد همه‌ی منش‌ها و کنش‌های آفریدگان در جهان هستی‌اند و هر کس، ناگزیر در سپاه یا اردوی این یا آن مینو جای می‌گیرد و یار و کارگزار

یکی از آن‌ها است. از آن جمله است «زن» که در دگردیسی رهنمودهای گاهانی به آموزه‌ی دینی پسین در اوستای نو، هر دو گونه‌ی آن را می‌بینیم. از یک سو، امشاسپندبانو «سپنته آرمیتی» (سپندارمذ) دختر اهوره مزدا را داریم که نمایش‌گر برترین فروزه‌های زنانگی و نگاهبان «زمین» است و - به تعبیری - با آن این‌همانی دارد و او را «مادر-زمین» (زمین مادر) خوانده و با «مادر-جهان» در اسطوره‌های هندو سنجیده‌اند و «اَرِدْوِی سورَ اَناهیتا» ایزدبانوی آب‌ها و نماد و نگاهبان پاکی و پالودگی را و «اَشی» دختر و گنجورِ اهوره مزدا، ایزدبانوی توان‌گری و پاداش را و دیگر ایزدبانوان را که هر یک در فرازترین پایگاه‌های مینوی، خویشکاری ویژه‌ای در سامان آفرینش و در نبرد دو مینو دارند و همه ستودنی و ارجمندند و در جشن‌ها و آیین‌ها، سرودها و نیایش‌های جداگانه دارند. از سوی دیگر، «جَهی» دختر مینوی سستیهنده [= اَنگَرَه مَینِیو] را گُنش‌ور می‌بینیم که نماد پلیدی و پلشتی و روسپیگری و مردبارگی است و در برانگیختن اهریمن به تازش بر آفرینش نیک در آغاز سومین دوره‌ی سه هزار ساله‌ی میان آفرینش و رستاخیز (دوران آمیختگی)، نقش کلیدی دارد و نیز ماده دیوان دیگر را که هم‌دست او و یاور و کارگزار اهریمن‌اند.

در جستار برای ریشه‌یابی اسطوره‌ی سیاوش (که «داستان سیاوش» در حماسه، دگردیسه‌ای از آن است) به نمونه‌های این دو گونه «زن» بر می‌خوریم و با روی‌کرد به چنان ریشه‌هایی، دیگر دچار سردرگمی و شکفت‌زدگی نخواهیم شد که در برابر «زن» ستودنی سپندارمذگونه و اناهیتا سرشت و اشی‌وار (مادران سیاوش و کی خسرو)، «زن» نکوهیدنی جهی‌واره و پتیاره و آفرینش‌آشوب (سوداوه و زنِ جادوی هم‌دست او در فریفتن کاووس) را هم می‌بینیم.

سوداوه در این داستان، همان نقش «جَهی» در برانگیختن اهریمن به تازش بر آفرینش نیک را در فریفتن کاووس و کوشش در به تباهی کشانیدن سیاوش می‌ورزد و سرانجام، رستم دارای «فره‌ی پهلوانی» و همسو و هم‌اردوی سیاوش، در هنگام کشتن این پتیاره‌کردار جهی‌وار، سیاوش را «بر باد رفته‌ی گفتارِ زن» (این گونه زن و نه زن پارسای مینوی سرشت) می‌داند و آرزو می‌کند که زنی چون سوداوه، هرگز به جهان نیاید.

بدین سان می‌بینیم که فردوسی، داستان را جزء به جزء بر بنیاد ساختار اسطوره‌ی پشتوانه‌های کارش ساخته و پرداخته و سخن «یاوه و شرم آوری» درباره‌ی زن نیک‌اندیش و نیک‌گفتار و نیک‌کردار، یا - به تعبیر امروزی - زن خردمند و فرهیخته و دانش‌ور و مهرورز و آراسته به برازندگی‌ها و شایستگی‌های انسانی، بر قلم نرانده است. هر گاه جز این بود، ناگزیر آن همه آفرین و ستایش درباره‌ی زنانی چون رودابه، تهمینه، گردآفرید، مادر سیاوش، فریگیس، منیژه و دیگران - که نمونه‌هایی از آن‌ها را پیش‌تر آوردیم - جایی در شاهنامه نداشت.